

یار دگر زره وار رقص گنان آمدیم
زان سوی گردون عشق چرخ زان آمدیم
شمس حق، این عشق تو تشنه خون منست
تیغ و گفش در بغل، بهر همان آمدیم

جز، جز، خم به رقص است و به حال

شمس تبریزی، قلندر محدود و آواره که برخی او را از تار اسما علیان الموت می دانند. به دستور یا توصیه ابن عربی، بنیانگذار مکتب دلنشینی وحدت وجود، ماموریت یافت. بدون فوت وقت راه زرین دمشق به قونیه را که آن زمان از مراکز بزرگ علمی روم شرقی بود، سیما مید و بدانجا رود و به مجرد ورود با حلال الدین بلخی فقیه و مدرس محتشم دارالعلم شهر ملاقات کند. سعی بلیغ نماید در همان لحظات زودگذر نخستین دیدار، دستورات صوفیانه را در چند کلمه ساده ولی افسوس کننده بیان نماید. وقار و کبر و مقام حلال الدین بظاهر چشمگیر است اما شمس باید خود را آماده کند. بی اعتنا به ظواهرش آنچه باید بگوید، بیان دارد و خویش را رندی فقیر که زیاسیها و مواهب جهان را به اربت برده است معرفی کند و دستش را محکم گرفته و صلا دزدهد که حاشا طلبی تو و باراست دیر ما زود جهانی را در لحه خون خواهد کشید!

قلندر بی آرام تبریزی پس از هفته ها راه بیماپی و بیاده روی، در میان سواظن اهالی قونیه به مرکز شهر رسید و در یکی از روزها، خود را به مرکب حلال الدین بلخی که مانند تکبلی گرانسها در محاصره، دانشجویان و مریدانش قرار داشت، رسانید. حلال الدین، مانند ارسطو به هنگام راه رفتن به سوی منزل سیر به برش های شاکردانش، پاسخ می داد، پاسخ های مدرس دارالعلم قونیه، کوتاه و مستند بود. حلال الدین به معنای حقیقی کلمه یک دابره المعارف سبار به نظر می رسید!

شمس به کار خطیر و سنگت انگیزی دست زد و بی تکلف و بدون آنکه معرفی شود، وارد بحث شد و برش های بظاهر اغواگرانه ولی درحقیقت صوفیانه اش را مطرح کرد. مدرس شهر نیم گاهی به درویش ژولیده، پاره نه انداخت و برسد، از کجا آمده ای؟ شمس گفت، از شهر خدا و به منظور آنکه وحدتی در دانش و معرفت ایجاد کنم. مریدان خواستند، سیاح ژنده پوش حسورا گوشمالی دهند. حلال الدین به فراست دریافت که دریای متموجی برابرش عرض اندام کرده است. با اشاره سر آنها را دور

کرد. برش های شمس عالی ترین و نافذترین برش های فکری آن زمان به شمار می رفت. حلال الدین مطالبی از مرد آواره شنید که تازه و بحث انگیز می نمود و درونمایه معنوی و خادبه ای روحی داشت. به عبارت دیگر، برش های شمس عقاید و نظریات مشایخ و صوفیان گذشته را تحت تاثیر قرار می داد. در آن لحظات سرنوشت سار شمس فرمانروای روح و قلب حلال الدین گردید و عرفان بویای عاشقانه گرد این دو گامون محبت و انسانیت به گردش درآمد و به قول تذکرة نویسان، شمس آواره، رشته عشق را برگردن حلال الدین بلخی افکند و بی اختیار تا آنجا که اراده می کرد، به دنبالش می گامید!

سال ها بود، حلال الدین بلخی به دنبال یک راهب و به عبارت دیگر یک آسان تمام عیار بود. آیا مراد مورد نظرش را یافته بود؟ تذکرة نویسان نوشته اند حلال الدین بلخی از شدت شوق، تدریس و خطابه و بحث و فحص را فراموش کرد و از شادی نعل به کمال، گذران عمر را احساس نمی کرد!

شمس زنده افکار ابن عربی را درباره، عرفان بویای عاشقانه همراه با داستان های تاریخی، اجتماعی و مذهبی درهم آمیخت و در باغی که بر از شراب مستی آور معرفت بود به دست دوستش داد و این نخستین یاده که در جام بود جلوه های دلپذیری داشت گویی ز چشم مست ساقی وام کردند! گاهی لحظات فراغت صرف آواز و موسیقی می شد و به روایتی شمس راز زندگی را سان افلاطون در آهنگ های موزون و ترانه های دل انگیز موسیقی می دانست. عرفانی که شمس مطرح کرد و می خواست حلال الدین از دل و جان برای آن خدمت کند، شیوه تازه ای در تصوف بود که فقیر و غنی، کوچک و بزرگ مردم عالم را می توانست تحت تاثیر قرار دهد. حلال الدین بلخی با همه داعیه های فضل و دانش و تصوف و سیر و سلوک ناگزیر شد در برابر این پدیده تازه جهانی عرفان تسلیم شود و بگوید:

شمس تبریزی درآمد در دلم
من دوعالم را پر از غوغا کنم

و یا خرقة بیوشد و دستار از سر بردارد و فریاد کند که:

من عاشق جاننازم از عشق نبرهیم
من مست سراندازم از عریده بگریز
گویند رفیقانم کز عشق نبرهیمی
از عشق ببرهیم؟ پس با چه در آوریم

حلال الدین آن را که یافت می شود بالاخره در قونیه یافته بود، شب و روز از مرادش از برش، شمس کسب فیض می کرد. شمس که مانند بریدگان هر روز حاشی و مکان تازه می رفت و سراسر عرش خانه بدوش و بی خانمان بود راز زندگی را در کلمه عشق خلاصه کرد و به مولانا گفت، درک مفهوم عشق نخستین مرحله سیر و سلوک عرفان بویای ابن عربی است. استاد معتقد است، از طریق عشق می توان به شهود و خلود رسید و به حقیقت پدیده ها را یافت.

ممکن است این برش متبادر به ذهن خوانندگان شود که چه کسی حلال الدین بلخی را به حلقه سماع کشاند و نهایتاً به پایکوبی جرخندگی و دست افشانی تشویق نمود؟ آیا شمس استاد سماع و پایکوبی مولانا بود؟ آنچه مسلم است، شمس تبریزی القبا و راز عشق با فرهنگ عشق بویا و غوغاگر را به شاگرد و مریدش حلال الدین آموخت، مثنوی و دیوان شمس اصولاً فرهنگنامه عشق است و مولانا در دیوان کبیر مدحه سرای کمال و جمال و زیبایی است، شور و حال و هیجان از ویژگیهای عشق است که مولانا هنگام سرودن در زیر امواج الهام آن قرار داشت، احتمالاً حلال الدین مانند فلاسفه یونان بویژه افلاطون و ارسطو معتقد بود که عشق بر همه هنرها قدرت خلافا دارد و عاشق باید از خرقة تعینات و ما و منی بیرون آید.

از مولانا درباره عشق و اهمیت آن سؤال کردند، در مکتوباتش چنین پاسخ داد:

"نمی توانم در این مورد "یعنی عشق" غلو کردن که سیلاب این بحث مرا دریا بد و نامه را و هم نویسنده را! ..."

سماح و رقص درمان نشود و در غزلی که در زیر از دیوان کبیر عینا" نقل شده است، حلال‌الدین بلخی با مهارتی خاص، نام تمام آهنگ‌های متداول زمانش را چنین بیان کرده است:

ای چنگ، پرده‌های سپاهانم آرزوست
وی نای، ناله خوش سوزانم آرزوست
در پرده، حجاز بگو خوش‌ترانه‌های
من هدهدم، صغیر سلیمانم آرزوست
از پرده، عراق، به عشاق، تحفه بر
چون راست و بوسلیک خوش‌الحانم آرزوست
آغاز کن حسینی، زیرا که مایه گفت:
کسان زیر فرود و زیر بزرگانم آرزوست

آری حلال‌الدین بلخی موسیقی می‌دانست اما تا قبل از ملاقات با شمس نه به شاگردانش و نه به مریدانش درباره این علم چیزی گفت، مولانا پس از دیدار و مذاکره سه‌ماهه با مراد تبریزیش به رندی عالم سوز تبدیل می‌شود که مصطحت‌بینی، احتیاط و محافظه‌کاری را به سویی می‌افکند و همچون حافظ، حلاج و عین‌القضات همدانی گاهی تکیه بر تقوی و دانش را در طریقت یویای عاشقانه قبول ندارد و معتقد است، سالک مجذوب در وادی سیر و سلوک و بی‌نیازی اگر صد هنر دارد، شجاعت، قداکاری، انار و سپاینا" توکل بایدش! بدین جهت وقتی که شمس لباس برنار و افشاده استادی را از تن حلال‌الدین بیرون آورد، فرمود که حال وقت آنست مولانا در حلقه سماح به پایکوبی و چرخندگی مشغول شود" این هنر را شمس به حلال‌الدین آموخت" زیرا رقص یک‌نوع است شکنی و خود شکنی است، هفت آسمان و زمین و حلقان همه در رقص آیند، آن ساعت که ساعتی در رقص آید، جنبش گیاهان، نباتات و برگ‌های درختان بر سر، عطیه معماگونه‌ای از طبیعت است که به سالکان پرشور طریقی، به امانت رسیده است. حلال‌الدین به تعلیم و تشویق مستمر شمس، پایکوبی سرانداز می‌شود و سماح را برای اهل حال و خواص بایسته و لازم می‌داند.

آیا سماح از یادگاری‌های شمس آواره و حلال‌الدین بلخی است؟

بی‌شک سماح در عصر حلال‌الدین پدید آمده تازه‌ای نبود که بدعتگزارش مکتب صوفیانه قونیه باشد و از این طریق به خانقاهها راه یافته باشد، بلکه بر نیشابور در خانقاه جلسه‌های سماح مداوم ترتیب می‌داد، سماح حتی در زمان حنید صوفی نیز معمول بود. در تذکره‌الاولیا شیخ عطار آمده است که از حنید پرسیدند، چرا مردان آرمیده و موقر به شنیدن نغمه دلکش به اضطراب می‌افتند؟ پاسخ داد: چون حق عزوجل در روز ازل با ذرات زیریاتی بنی‌آدم" الست برکم" گفت، حلاوت و شیرینی آن خطاب در گوش‌های جان انسان باقی مانده، بدین جهت، هرگاه آواز خوش می‌شنوند، لذت

آن خطاب، به یادشان آید و از ذوق آن در حرکت آیند.

حلال‌الدین بلخی به راهت‌مندی و دستگیری شمس به مرحله‌ای از معرفت رسید که می‌گفت، دنیای مادی غایت حقیقی حیات نیست، بلکه غایت حقیقی عشق است و معرفت و بهره‌وری از مواهب و زیباییهای زندگی و خودشناسی و بیرون آمدن از لاک کبر و غرور و بلندپروازی، یکی از علل نفوذ کم‌نظیر افکار و آرای مولانا در زمانش و پس از درگذشتن وارستگی و یویایی اندیشه‌اش در زمینه تصوف است، حلال‌الدین بلخی به کمک شمس تبریزی عرفان ایرانی را که می‌رفت به خاطر ترفندها و ریاکاری‌های برخی از اقطاب سالوس و شکمباره به انتقال کشیده شود، جانی و حیاتی تازه بخشید، غزل‌های غنائیش در دیوان کبیر داروی دردهای روح خسته و مایوس خوانندگان و شنندگان است و به قول یکی از نویسندگان مولوی‌شناس، موسیقی دیوان شمس که در هیچ دیوان غنایی دیگر مشاهده نمی‌شود، صاحب‌دلان را به طرف کمال مطلق، به اوج زیبایی مجرد، به سوی بی‌سویی و به لامکان و لایبتاهی، به طرف حقیقت وجود که همه کائنات را روشن و گرم کرده است سوق می‌دهد. حلال‌الدین بلخی قطب حذبه‌های صوفیانه گاهی چنان سرمست باده ناب ایمان و ابدیت روح و عشق می‌شود و شعرهایی می‌سراید که گذشته از حدت ذهن و استعداد و نبوغ کم‌نظیرش، عظمت روحش را در سیر و سلوک نشان می‌دهد. شعرهایی که می‌سرود و ادعاهایی که می‌کرد غلو شاعرانه نیست بلکه الهام عارفانه است آنجا که می‌گوید:

چرخ از نگرود کرد دل
از بیخ و اصلش برکنم
گردون اگر دؤنی کند،
گردون گردان بشکنم

شمس تبریزی، حلال‌الدین را وادار به غزلسرایی کرد، او در جلسه‌های بحث متوجه شد که حلال‌الدین بلخی علوم منطق، حکمت، کلام، فقه، اصول، تفسیر، ریاضیات و هیئت را چنان می‌داند که در همه این فنون صاحب‌نظر است، نه قراست دریافت که حلال‌الدین را باید تشویق کند که مضامین عالی عرفانی را با اندیشه‌های صوفیانه به زبان لطیف و روان و غزل‌های آهنگین بسراید و طرح تازه در ترانه‌سرایی ابداع کند، و از این طریق مرغ اندیشه‌های عرفان یویای عاشقانه طیران کند و بر بام شورا فکنان صاحب‌دل به پرواز درآید و آتش در پیشه‌ها زند، مطالب و مضامین دلنشین بگوید، همان مطالبی که در فضای تنگ عقل حای نمی‌گیرد. مولانا عاشق شد و تحولی در روح و جسمش به وجود آمد که نمی‌توان حد و مرز مایه‌های عشقی‌اش را اندازه گرفت ولی از پیامش تا اندازه‌ای به مکنونات دلش می‌توان پی برد.



اما مولانا شور و سودای عاشقانه را در غزل بهتر می‌تواند تمییز و فاش‌گویی کند که:

در دل مردان شیرین، جمله تلخی‌های عشق
حزب شراب و حز کباب و شکر و حلوا نبود
این شراب و نقل و حلوا هم خیال اجولیت
اندر آن دریا بی‌پایان، بحز دریا نبود

به هر حال عرفان یویای شمس در عصر خودش و پس از آن انقلابی در تصوف ایجاد کرد، اما پاسخ پرسش‌هایی که قبلاً" در سطرهای بالا مطرح شد، این است که، حلال‌الدین بلخی علم موسیقی را به خوبی می‌دانست و نغمات و آواها و حتی گوشه‌های نواها را به خوبی آگاه بود و به روایت استاد فقید فروزانفر و آهنگساز کم‌نظیر ایران استاد تجویدی، مولانا رباب می‌نواخت و در رباب‌نوازی هم داشته است، روزی از سر عشق درباره" سماح و چرخندگی از قول شمس تبریزی، به دوستانش فرمود:

مردان صاحب حال را حالتی و ضرورتی است که شبیه استسقا است، و رفع آن، جز به